

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

دمیتری گنادیویچ گورین \* (Dmitry Gennadievich Gorin)

برگردان: ا. م. شیری

۰۵ سپتمبر ۲۰۲۴



دمیتری گنادیویچ گورین

## از پدیدارشناسی زمان تا کرونوپولیتیک

**چکیده:** این جستار به بررسی نقش پدیدارشناسی زمان در اثبات روش‌شناسی گاه‌شناسی می‌پردازد. از منظر پدیدارشناختی، گاه‌شناسی به‌عنوان حوزه‌ای از دانش ظاهر می‌شود که در درجه اول به بررسی این مسأله می‌پردازد که چگونه زمان ساختن جهان‌های سیاسی را با بازتاب سیاسی، تفکر سیاسی و کنش سیاسی مشخصه‌شان تعیین می‌کند. بازتاب سیاسی بر اشکال مختلف تجربه زمان سیاسی مبتنی است که شرایط کنش سیاسی را تعیین می‌کند. در مطالعات زمانی سیاسی ساختن جهان‌های سیاسی، تفاوت بین زمان مورد تأمل مستقیم و زمان درک‌گفتمانی از اهمیت اساسی برخوردار است. مسأله سوپژکتیویته سیاسی در چارچوب «جاب‌جائی زمانی» درونی آن که در نتیجه تضاد بین اشکال عملی، قابل تصور و زیست‌شده زمان به وجود می‌آید، در نظر گرفته می‌شود. به عنوان مثال، چنین «تغییر زمانی» در همبستگی آرمان سیاسی و واقعیت سیاسی فعلی آشکار می‌شود. این زمان‌بندی است که حل و فصل تضادهای بین آنچه باید و آنچه را که ویژگی تفکر سیاسی است، تسهیل می‌کند: آنچه باید و آنچه که هست معمولاً در زمان با هم مرتبط هستند.

اشکال متنوع تجربیات زمان سیاسی و توانائی مدیریت آن تا حد زیادی تفاوت در بازتاب سیاسی اقتشار، گروه‌ها و جوامع مختلف اجتماعی را تعیین می‌کند. این تفاوت‌ها به واسطه ریتم‌های اجتماعی مشخص و روش‌های معنا بخشیدن به گذشته، حال و آینده تعیین می‌شود. سرنوشت سیاسی تک‌تک سوژه‌های سیاسی تا حدی به پویائی و حس زمان بستگی دارد. لزوم پرداختن به زمان‌شناسی در شرایط فرهنگ مدرن، که با زمان‌بندی‌های متعدد مشخص می‌شود، بیشتر مرتبط می‌شود.

**واژه‌های کلیدی:** پدیدارشناسی زمان، گاه‌شناسی سیاسی، زمان سیاسی، زمان‌بندی، تفکر سیاسی، ذهنیت

سیاسی.

## از پدیدارشناسی زمان تا گاه‌شناسی سیاسی

به گفته آلن بدیو، بازنمایی امر سیاسی همیشه با تغییرات زمانی و ساخت «گذشته در حال» و «حال در آینده» مرتبط است [بدیو، ۲۰۰۵]. در شرایط معاصر، علاقه به مسائل زمان و زمان سیاسی در سیاست در ارتباط با دگرگونی‌های جهانی که باعث تغییر جهت بازتاب سیاسی از تشنج بین «فضای تجربه» و «افق انتظار» به حضورگرایی و «زمان واقعی» می‌شود، در حد قابل توجهی رو به افزایش است. در چارچوب جهانی شدن، رقابت سیاسی نه تنها با سرعت فزاینده تغییر تعیین می‌شود، بلکه با تسلط زمان بر فضا و زمان‌بندی سیاسی بر ژئوپولیتیک تعیین می‌شود.

در فلسفه سیاست و علوم سیاسی روسیه، گاه‌نگاری به عنوان زمینه‌ای از تحقیقات سیاسی در درجه اول، مرتبط با تکامل نظام‌های سیاسی، پویایی تغییرات و فرآیندهای سیاسی توسعه یافته است. مسائل زمانی سیاسی در چارچوب توسعه نابرابر جامعه روسیه که در آن بخش‌ها و لایه‌های مختلف با ریتم‌های مختلف زندگی می‌کنند، مورد توجه قرار می‌گیرد، که باعث تشدید درام تناوب زمان بسیج و رکود می‌شود. زمان سیاسی در چارچوب زمانمندی سیاست نمادین توصیف می‌شود و با زمان روانی، اجتماعی، تاریخی و علاوه بر آن، با زمان زیستی و فیزیکی متفاوت است.

منطق برنامه علمی-تحقیقاتی گاه‌نگاری با گذرشناسی همپوندی دارد و شامل ادغام تحقیقات در زمینه‌هایی مانند تغییرپذیری ذاتی سیاست، مقیاس تغییر و شکل‌گیری سیاست جهانی، آهنگ فرآیندهای سیاسی، سرعت، پویایی و ناهمواری (از جمله از دیدگاه تئوری‌های چرخه‌ای و موجی) است، که امکان تحقیقات تطبیقی امیدوارکننده را فراهم می‌کند. این یک حوزه موضوعی نسبتاً حجیم، اما بسیار ناهمگون است که توسعه علمی آن بر اساس یک روش واحد غیرممکن است، اگر فقط به این دلیل که مفهوم «زمان» در اینجا به معنای ناکافی تعریف شده استفاده می‌شود و هر بار با مطالب متفاوت و گاه متناقض پر می‌شود. مثلاً، هنگامی که از آمادگی اقبال مختلف اجتماعی برای تغییر صحبت می‌کنیم، یا زمانی که ویژگی‌های تناوب زمان را کد و بسیج در نظر گرفته می‌شود، زمان از طریق منشور بازتاب سیاسی مرتبط با تجربه و زندگی زمان درک می‌شود.

در موارد دیگر، زمانی که ما در مورد مطالعه فرآیندهای اجتماعی-فرهنگی، اجتماعی-اقتصادی و سیاسی صحبت می‌کنیم، زمان در مفهومی کاملاً متفاوت در چارچوب مفهیمی مانند «تغییر»، «حرکت»، «پویایی» درک می‌شود. مقوله «زمان» در این موارد اغلب به عنوان یک مقوله کلی‌تری که مکمل و روشن‌گر مفاهیم «مدرن شدن»، «توسعه»، «پیچیدگی»، «اصلاحات»، «انقلاب» است، در نظر گرفته می‌شود. این، امکان تعیین ماهیت و دامنه کاربرد این مفاهیم را فراهم می‌آورد، اما در عین حال در روشن شدن محتوای خود مقوله «زمان» مشکلاتی ایجاد می‌کند.

به عقیده ارسطو، زمان را نمی‌توان نوعی حرکت یا تغییر در نظر گرفت: «تغییر می‌تواند سریع‌تر یا کندتر پیش برود، اما زمان نمی‌تواند. زیرا، کندی و سرعت توسط زمان تعیین می‌شود»؛ «زمان نه از نظر کمیت و نه از نظر کیفیت با زمان تعیین نمی‌شود». با این حال، در تاریخ فلسفه رویکردهای مختلفی برای تعریف زمان ایجاد شده است که بررسی آن‌ها از حوصله این مقاله خارج است. البته، پژوهش کرونوپولیتیک (گاه‌شناسی سیاسی) می‌تواند در مفهوم‌سازی مسائل زمان بر جهات مختلف فلسفی تمرکز کند. اما، در این مورد به سختی می‌توان در مورد سیاست زمانی به عنوان یک برنامه علمی-پژوهشی یکپارچه صحبت کرد. شاید ابهام مبانی روش‌شناختی

زمان‌شناسی با نوعی عدم تقارن بین پتانسیل اکتشافی و کاربردی آن از یک سو و عدم علاقه به آن از سوی دیگر همراه باشد.

غلبه بر این عدم تقارن می‌تواند مبتنی بر توسل فعال‌تر به مسأله فلسفی زمان باشد، که توضیح اینکه زمان چگونه بر آگاهی سیاسی و کنش سیاسی تأثیر می‌گذارد و چگونه ماهیت زمانی قدرت را تعیین می‌کند، ممکن می‌سازد.

الکساندر پیاتیگورسکی و اولگ آکسئیف در مورد گاه‌شناسی سیاسی به عنوان زمینه‌ای برای مطالعه نقش زمان در بازتاب سیاسی و کنش سیاسی بطور مبسوط نوشته‌اند. به گفته آن‌ها، این نه یکی از طبقات سیاست (به عنوان یک مفهوم کلی) و نه یکی از انواع سیاست‌های خاص، بلکه نشان‌دهنده «اصطلاح و مفهومی از فلسفه سیاسی و در عین حال عنصری از یک نظریه سیاسی ممکن» است.

به نظر آن‌ها، چنین رویکرد به زمان‌شناسی با گرایش‌های سیاسی مدرن توجیه می‌شود. از جمله تمایل ایدئولوژی‌ها به از دست دادن جذابیت خود برای اکثر ناظران، که درک جدیدی از عامل زمان در بازتاب سیاسی به دست می‌دهد. لازم به ذکر است که یکسری از مطالعات کاربردی در مورد تعارضات سیاسی دقیقاً از در نظر گرفتن آن‌ها به عنوان تضادهای بازتاب سیاسی ناشی می‌شوند که تفاوت بین آن‌ها با تفاوت در تجربه زمان مشخص می‌شود. مطالعه بحران جوامع در سکونتگاه‌های قطب شمال کانادا یکی از نمونه‌ها این است، که طی آن در اثر مشاهده ناهماهنگی‌هایی بین زمان تاریخی خطی و جهت‌گیری چرخه‌ای سنتی مردمان اینویت، در میان چیزهای دیگر، در مهاجرت دوره‌ای فصلی آشکار شد [کریستی هالپرن].

دگرگونی جامعه در منطق فردگرایی شبکه‌ای، مسأله تنوع زمان‌های فردی را به عنوان شرایط مشارکت اجتماعی و سیاسی به فعلیت می‌رساند. در این شرایط، مطالعه تغییرات در زمانمندی تفکر سیاسی در شرایط تبلیغات متعدد و محو شدن مرزهای شخصی مشخصه هویت شبکه مورد توجه است.

در این شرایط، به بررسی تغییرات در زمانمندی تفکر سیاسی در شرایط تبلیغات متعدد و محو شدن مرزهای شخصی، ویژگی هویت شبکه‌ای می‌پردازد. بویژه، توجه به پدیده‌ی وارونگی حافظه جلب می‌شود، که می‌تواند در معرض تفسیرهای متعدد قرار گیرد و فرصتی را برای نگاه کردن به زندگی از هر نقطه‌ی زمان، از جمله، از لحظاتی که فراتر از مرزهای زندگی هویت سیاسی خود سوژه است، فراهم آورد. مطالعه تجربه یک فرد از زمان در شیوه‌های خاص او در پرداختن به گذشته، از جمله، پدیده نوستالژی، موضوعیت پیدا می‌کند. اهمیت موضوعات شناسایی شده در پیوندهای بین ادراک گذشته تاریخی و هویت‌های ملی نیز که اخیراً نیز دستخوش دگرگونی‌های چشمگیری شده، آشکار می‌شود.

جهت‌های نامبرده در پژوهش‌های گاه‌شناسی سیاسی، بیشترین ارتباط را با فلسفه پدیدارشناسی دارند، که در چارچوب آن، مسائل زمان به آثار ادموند هوسرل و موریس مرلو-پونتی برمی‌گردد. از منظر پدیدارشناختی، گاه‌شناسی سیاسی به‌عنوان حوزه‌ای از دانش ظاهر می‌شود که در درجه اول به بررسی این موضوع می‌پردازد که چگونه زمان ساختن جهان‌های سیاسی را با بازتاب سیاسی، تفکر سیاسی و کنش سیاسی مشخصه‌شان تعیین می‌کند. بازتاب سیاسی بر اشکال مختلف تجربه زمان سیاسی مبتنی است که شرایط کنش سیاسی را تعیین می‌کند. حرکت به سمت روش‌شناسی گاه‌نگاری بر اساس پدیدارشناسی زمان نه تنها به این دلیل که مسائل زمان به طور کامل در پدیدارشناسی بررسی شده، بلکه در وهله اول به این دلیل که برای رویکرد پدیدارشناختی، مسأله زمان به عنوان یک محور در درک موقتی بودن آگاهی ظاهر می‌شود، بسیار امیدوارکننده به نظر می‌رسد. پدیدارشناسی دارای

پتانسیل قابل توجهی برای توضیح چگونگی تأثیر زمان بر آگاهی سیاسی و کنش سیاسی و مهمتر از همه، آشکار ساختن ماهیت زمانی قدرت سیاسی است.

مسأله زمان در پدیدارشناسی در چارچوب بازنمائی واقعیت به شکلی که در جهان تفکر و زندگی انسان، از جمله در دنیای خیالی او ظاهر می‌شود، مورد توجه قرار می‌گیرد. علاوه بر این، خود زمان را نباید به عنوان یک پدیده در نظر گرفت. زمان «یک پدیده نیست، بلکه یک شرط یا امکان توصیف پدیده‌ها» است که زمانمندی خاص خود را دارند. از این نظر، پدیدارشناسی زمان تنها می‌تواند غیرمستقیم باشد به این معنا که «انواع مختلف تغییرات و شیوه‌های مختلف تجربه ما از این تغییرات را به منظور برجسته کردن شرایط ممکن برای تشریح این پدیده‌ها» توصیف می‌کند. اما زمان مستقیماً نه تنها با تجربه سوژه از تغییر پدیده‌ها، بلکه با توانائی او در ایجاد واقعیت‌های خیالی و همچنین با خود سوژکتیویته مرتبط است، که در آن، همانطور که ادموند هوسرل نوشت، «ایگو، به قول معروف، در وحدت یک تاریخ معین، خود را برای خود می‌سازد». ارتباط بین زمان و سوژکتیویته (شامل توانائی سوژه‌های سیاسی برای ایجاد دنیا‌های خیالی که ویژگی‌های واقعیت سیاسی را به دست می‌آورند) اگر در راستای علوم شناختی سیاسی تعریف شود، در گاه‌شناسی سیاسی مورد توجه قرار می‌گیرد.

در اثبات روش‌شناسی گاه‌شناسی سیاسی، تفاوت پدیدارشناختی بین زمان مورد تأمل مستقیم و زمان درک شده در قالب‌های گفتمانی از اهمیت اساسی برخوردار است. اولی را می‌توان به پراسنجه‌های زمانی توسعه تجربی (پیش مقوله‌ای) جهان کاهش داد و دومی با یک ایده تصویری انتزاعی از زمان همراه است. بدیهی است که هر رویداد اساساً در زمان مورد نظر مستقیمی که در آن رخ می‌دهد و به طور تجربی درک می‌شود، تناسب دارد. با این حال، این زمان خودکفا نیست، بلکه در چارچوب ایده‌های مفهومی سرشت تصویر خاصی از جهان درک می‌شود. بنابراین، رابطه بین زمان مورد تأمل مستقیم و زمان درک شده در اشکال گفتمانی، یک مسأله نسبتاً پیچیده است که توصیف آن به ابزارهای تحلیلی گسترده‌ای نیاز دارد. مثال: در نظر گرفتن معمول زمانی که مستقیماً در نظر گرفته می‌شود، به عنوان مجموعه‌ای از لحظات زمانی متوالی «اکنون» که از گذشته به آینده می‌رود، یک ساده‌سازی قوی است. حتی درک ساده از زمان با به فعلیت رساندن همزمان گذشته و پیش‌بینی آینده همراه است. هر تجربه واقعی در حال حاضر حاوی یک جابجائی موقت، تهاجم به غیریت است.

ادموند هوسرل از این واقعیت نتیجه می‌گیرد که تجربه ساده یک رویداد حاوی تأثیر تخیل و توهمات، پیش‌بینی‌ها و خاطرات است که هر تجربه واقعی را به زمینه‌های گذشته و آینده - به شبکه‌ای از ظرفیت‌ها و یادسپاری‌ها (انتظارات و خاطرات) تبدیل می‌کند. بدیهی است که تحلیل ساده رابطه بین گذشته، حال و آینده نیز کافی نیست. بر این اساس، مارتین هایدگر بعد چهارم زمان (یا به قول خودش «در واقع اولین بُعد») را مورد توجه قرار داد. هایدگر می‌گوید: این «گسترش همه چیز را به خودی خود تعیین می‌کند» که به لطف آن وحدت گذشته، حال و آینده حاصل می‌شود: در «هنوز حال»، «دیگر حال» و خود حال، «نوعی لمس و درگیری، یعنی حضور» بازی می‌شود که «متکی بر بازی هر یک به نفع دیگری است».

برای روشن کردن این فرض در مورد رابطه بین زمان و زمان مورد تأمل مستقیم که در قالب‌های گفتمانی درک می‌شود، اجازه دهید به تحلیل ماهیت زمانی ذهنیت سیاسی در چارچوب تقابل تفکر سیاسی و فعالیت سیاسی بپردازیم. در آثار میخائیل باختین در مورد کروئوتوپ [پیکربندی زمان و مکان] تقسیم بندی به «نویسنده» و «قهرمان» مهم است که نه تنها و نه چندان به عنوان توجیهی برای روش ادبی، بلکه بیش از همه، به عنوان یک مشکل پدیدارشناختی مورد توجه است که به آن، از جمله به ارتقاء در درک ذهنیت سیاسی کمک می‌کند. اساس

روش کرونوتویی باختین تقابل گفتگوی من و دیگری است که در دانش بشردوستانه معاصر نه تنها خصلت معرفت‌شناختی، بلکه بیش از هر چیز هستی‌شناسانه پیدا می‌کند. هر یک از طرفین گفتگو در زمان معینی از زمان و مکان منحصر به فرد خود به طور فعال درگیر هستی است. بینش سوژه از جهان تا حد زیادی توسط عامل موضعی کردن آن در زمان و مکان («وحدت وجود موجود») تعیین می‌شود.

این موضعی‌سازی منحصر به فرد همیشه در رابطه با دیگری به عنوان «خارج از مکان» تعریف می‌شود. «افراط در نگاه» در رابطه با دیگری به فقدان دید خود بدون دیگری تبدیل می‌شود. میخائیل باختین نوشت: «من هیچ دیدگاهی از بیرون به خودم ندارم، هیچ رویکردی به تصویر درونی‌ام ندارم». این «افزون‌خواهی دیگری» مبنای اولیه گفتگو است که در آن شرکت‌کنندگان، علیرغم تفاوت در موضعی‌سازی زمانی و مکانی، معنای مشترکی را حفظ می‌کنند.

از طریق مذاکره با دیگری، سوژه استقلال خاصی در رابطه با بومی‌سازی خود و توانایی تکمیل ایده‌های خود، یک تصویر کامل به دست می‌آورد (زیرا، به گفته باختین، «خارج از مکان شرط لازم برای تقلیل زمینه‌های مختلف به یک بافت ارزشی-زیبایی شناختی واحد می‌باشد»). در نتیجه، موضوع همیشه «به دو قسمت تقسیم می‌شود: کسی که می‌اندیشد («مصنف، مؤلف») و کسی که عمل می‌کند («قهرمان»). «خارج از مکان» در خود موضوع، اختلاف بین «مؤلف» و «قهرمان» را آشکار می‌کند. معلوم می‌شود این دوگانگی درونی سوژه، و نه تقابل آن با دنیای بیرونی اشیاء (طبق اصل «سوژه/ابژه»)، در تسلط بر واقعیت سیاسی اساسی است.

در آموزه پدیدارشناسی، هدفمندی آگاهی از قبل، نشان از این دوگانگی دارد. آگاهی همیشه «آگاهی درباره...» است و همیشه به سمت یک شیء معطوف است، آن «مؤلف» است. اما آن فقط در برخورد با «دیگری» می‌تواند خود را نشان دهد - با «قهرمان» که به موقعیت «مصنف» رسمیت و کامل می‌بخشد. «مؤلف» باید همیشه «قهرمان» خود را داشته باشد. زیرا، هیچ خودی بدون دیگری ممکن نیست. این «گفتمان دیگری» (نه به عنوان یک شخص دیگر، بلکه به عنوان یک دیگری تعمیم یافته) است که ساختار زمانی ادراک جهان را تنظیم می‌کند و به موضوع اجازه می‌دهد آن بخش از شی را که خود سوژه نمی‌بیند، «مرئی» در نظر بگیرد (نامرئی توسط دیگران و دیگری قابل مشاهده است). و بنابراین، به لطف حضور دیگری، مرئی و نامرئی در یک تصویر کل‌گرا از جهان ترکیب می‌شوند، غایب حاضر می‌شود و جهان عمق مٹیابد و پر از گذارهای پیچیده و سایه‌های مختلف ممکن می‌شود.

گفتمان دیگری که اغلب به عنوان گفتمان قدرت ظاهر می‌شود و در ساختارهای نمادینی مانند حاکمان مذهبی، «بار سنت‌ها»، میراث تاریخ، ایدئولوژی‌های سیاسی یا سایر سازه‌های عقلانی و همچنین ناخودآگاه سیاسی بیان می‌شود، بر تجربه تعامل بین موضوعات سیاسی واقعی مقدم است. موضوعات واقعی در تعاملات خود، گفتمان دیگری را که در دنیاها سیاسی خاص تنوع بازی معانی، عینیت و بالقوه، مرکز و پیرامون را تعیین می‌کند، برای یکدیگر فعلیت می‌بخشند.

همانطور که ژیل دلوز در «منطق معنا» نوشته است، اصلی‌ترین چیزی که دیگری خلق می‌کند، دنیاها ممکن است، او «آن امکاناتی را که در درون خود دارد، به‌ویژه از طریق گفتار واقعیت می‌بخشد». در این معنا، زبان «واقعیت ممکن را بیان می‌کند». و گفتمان دیگری عبارت است از «جهان ممکن که سرسختانه تلاش می‌کند تا واقعیت را بپذیرد». اگر «من» تنها از طریق دیگری خود را مٹیابد، پس این دیگری است که ادراک را امکان‌پذیر

می‌سازد، جهان را پر از طرح‌های دیگر می‌کند و «ممکن بودن یک دنیای ترسناک را در زمانی که من نمی‌ترسم و برعکس، ممکن بودن یک دنیای امیدوارکننده را در زمانی که من می‌ترسم، تجویز می‌کند».

با این حال، تعامل با دیگران و دیگری دارای ویژگی است که برای فلسفه سیاست بسیار مهم است: در نتیجه این تعامل، موضوع همیشه به گذشته برمی‌گردد. ژیل دلوز در این باره نوشت: «اگر دیگری یک جهان ممکن است، پس من جهان گذشته هستم. خطای نظریات دانش این است که همزمانی موضوع و مفعول را فرض می‌کنند، در حالی که یکی از آن‌ها نابودی دیگری است». منظور میخائیل باختین این اختلاف بین موضوع و خودش بود. او گفت: «من قهرمان زندگیم نیستم». «خارج از مکان بودن» و دوگانگی سوژه، فرد را وادار می‌کند که به دنبال خودبودن خود باشد نه در خود، بلکه در برخورد با دیگری، که آگاهی خود را برای او باز می‌کند - «آگاهی درباره...». علاوه بر این، همانطور که میشل فوکو خاطرنشان می‌کند، «دقیقاً به دلیل اینکه یک شخص با وجود خود همزمان نیست، می‌توان چیزها را در زمان خود به او داد».

بنابراین، مطالعات گاه‌شناسی سیاسی باید از این ایده ناشی شود که هر سوژکتیویته [ذهنیت] سیاسی در زمان‌های متفاوتی به وجود می‌آید که با یکدیگر منطبق نیستند. و دقیقاً همین عدم تطابق است که امکان تجربه زمان حال را که همیشه به روی غایب باز می‌شود، فراهم می‌کند. در حوزه سیاسی، همانطور که نیکولاس لومان نشان داد، چنین همبستگی بین حاضر و غایب از طریق همبستگی بین واقعیت و ایدئال امکان‌پذیر است «حاضر خود را مدیون غایب است که ظهور آن را ممکن می‌کند». در این همبستگی، زمان که ویژگی‌های تفکر ایدئولوژیک را تعیین می‌کند، اساسی است. به عقیده لومان، «زمانی‌سازی و ایدئولوژی‌سازی تا حدی به یکدیگر کمک می‌کنند تا از دست دادن واقعیت را جبران کنند».

کشف این «تغییر زمانی» به ما امکان می‌دهد تا دنیاهای سیاسی مدرن را که در آن‌ها از دست دادن توانایی ایجاد بازنمودهای قانع‌کننده از واقعیت سیاسی نه تنها باعث افزایش پوپولیسم و نوستالژی، بلکه خطرات افراط‌گرایی و بنیادگرایی نیز می‌شود، تجزیه و تحلیل کنیم. از این رو، مشکل کلیدی تحقیقات کرونوپولیتیک، مشکل «تغییر زمانی» درونی به موضوع سیاسی - ناسازگاری آن با خودش، و همچنین پیامدهایی که چنین تغییر زمانی در شرایط فرهنگ مدرن ایجاد می‌کند - فرهنگی که به طور فزاینده‌ای به سمت «زمان واقعی»، حضورگرایی و زمانمندی‌های چندگانه گرایش پیدا می‌کند.

برای مشخص کردن مقوله «زمان» و تبدیل آن به حوزه موضوعی پژوهش گاه‌نگاری سیاسی، به اثر معروف فیلسوف فرانسوی هانری لوفور «تولید فضا» رجوع می‌کنیم. او تمرین فضائی (بازتولید موقعیت‌های فضائی)، بازنمائی فضا (ساختاری مرکب از رمزها و نشانه‌ها که امکان درک فضا را فراهم می‌کند) و فضاهای بازنمائی (بازتولید ساختارهای نمادین پیچیده و جنبه‌های پنهان فضای اجتماعی) را متمایز می‌کند. به نظر لوفور، فضا به عنوان نوعی نظم سه تایی ظاهر می‌شود: همزمان عملی، فکری و زیستی. افزون بر این، هر سه جنبه فضا از نگاه لوفور با مضمون جسمانی بودن ارتباط دارد.

جسمانی بودن نیز در جنبه‌های مختلف خود را نشان می‌دهد. نگرش نسبت به بدن خود و استفاده از بدن در عمل اجتماعی، فضای درک شده از دنیای بیرون را تعیین می‌کند. سپس، لوفور در مورد بازنمائی بدن (که توسط دانش انباشته، ایده‌ها، ایدئولوژی و غیره تعیین می‌شود)، صحبت می‌کند. و در نهایت، او جنبه تجربه (زندگی) بدن را که متأثر از نمادهای پیچیده فرهنگی است، برجسته می‌کند. در این وجه آخر، جسمانی که تحت تأثیر سرکوبگر

اخلاق قرار می‌گیرد، به نوعی «بدن بدون اندام» تبدیل می‌شود. لازم به ذکر است که این تصور از تثلیث تجلی جلوه‌های فضائی تصادفی نیست و بسیار پایدار به نظر می‌رسد.

از آنجائی که بین زمان و مکان ارتباط مستمر وجود دارد، می‌توان از طرح مشابه در رابطه با عینیت بخشیدن به تجلی زمان در سیاست و زمان سیاسی استفاده کرد. در مطالعات کرنوپولیتیک نیز باید سه قطبی را که تنوع تجلی زمان در بازتاب سیاسی و کنش سیاسی را تعیین می‌کند، در نظر داشت. ویژگی‌های طبیعی (در واقع فیزیکی) زمان خود را مستقیماً نشان نمی‌دهند، بلکه به سه شکل اصلی - عملی، قابل تصور و زندگی می‌شوند.

زمان ابتدا خود را به عنوان یک منظومهٔ مرکب از رمزهایی که ساختارهای زبان و سایر ساختارهای نمادین را تعریف می‌کند و تعریف تجربهٔ زمان، جسمانی بودن، اصول دلالت موقتی که در آن کنش‌های سیاسی انجام می‌شود و همچنین اشیاء، سبک‌ها و اشکال ارتباطی لازم برای اجرای آن‌ها را نشان می‌دهد. بر این اساس، ما در مورد رمزهای زمانی در ارتباط مستقیم با رمزهای فضائی و همچنین، رمزهای دیگر، شامل بدنی، موضوعی، اندیشه‌نگاری، کلامی، ضوابطی برای حفظ مرزهای سیستم‌های مختلف سیاسی، ضابطه‌هایی برای تحکیم جوامع سیاسی و ضوابط مدیریت سیاسی صحبت می‌کنیم.

زمان‌بندی‌هایی که در واقعیت سیاسی آشکار می‌شوند، با توجه به تجربیات مختلف سوژه‌های سیاسی متفاوت است. عینیت بخشیدن به بازتاب سیاسی مبتنی بر ایده‌های متنوع در مورد زمان سیاسی است که شرط عمل سیاسی می‌شود. اشکال متنوع تجربهٔ زمان سیاسی و توانائی مدیریت آن تا حد زیادی تفاوت‌های بازتاب سیاسی گروه‌ها و جوامع را که در درون آن یک ضرب‌آهنگ اجتماعی درونی و راه‌هایی برای معنا بخشیدن به گذشته، حال و آینده وجود دارد، تعیین می‌کند. برخی از گروه‌ها بر گذشته تمرکز می‌کنند و رویه‌های سنتی را از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌دهند، برخی دیگر بر دستاوردهای هدفمند آینده و برخی دیگر بر وضعیت سیاسی کنونی تمرکز می‌کنند. سرنوشت سیاسی هر گروه و موضوع تا حدی به پویائی و حس زمان بستگی دارد.

اثبات جوهر فلسفی زمان و نقش آن در تفکر، به ویژه در فلسفهٔ ایمانوئل کانت و نئوکانتی‌گرایی ارنست کاسیرر، پدیدارشناسی ادmond هوسرل و مارتین هایدگر، آگزیستانسیالیسم کارل یاسپرس، خردگرایی آنری برگسون و برگسونیسم ژیل دلوز، سنت غنی دارد. بنابراین، خوانش زمان‌شناسی از منظر مسائل فلسفی (و بالاتر از همه، پدیدارشناختی) زمان در مطالعهٔ ذهنیت سیاسی، تفکر سیاسی و کنش سیاسی بسیار امیدوارکننده و سازنده به نظر می‌رسد. قبل از هر چیز، باید چندزمانی درونی پدیده‌های سیاسی را در نظر داشت و بین زمان تجربه‌شدهٔ مستقیم و زمانی که به صورت گفتمانی تنظیم می‌شود، تمایز قائل شد. پدیدارشناسی معنای مستقلی را برای تجربهٔ ذهنی انضمامی در ساختار معنای سیاسی به رسمیت می‌شناسد، موضوع از سطح اولیه و ادراکی به سطح انتزاعی و مفهومی حرکت می‌کند. سیاست همیشه با برخورد شیوه‌های مختلف زیستن و تعقلی کردن زمان در ارتباط است. در این برخورد، فعالیت موضوعات سیاسی که موفقیت آن با ویژگی‌های زمانی تفکر و عمل سیاسی آن‌ها ارتباط مستقیم خواهد داشت، نقش اساسی دارد.

مأخوذ از:

<https://concept.mgimo.ru/jour/article/view/283/249>

۱۲ شهریور - سنبله ۱۴۰۳

\* - دکترای فلسفه، استاد گروه علوم سیاسی و جامعه‌شناسی دانشگاه اقتصاد پلخانوف روسیه